



فرزانه الله یاری

محتاج آغوشی، به جز دریای عشقت نیستم
یک عنصر از خاکم که از روح عطش را برده ای
پوسیده تصویرت میان خاطرات دفترم
انگار بعد از من تو هم مانند من پژمرده ای

با خنده می گوید به خودمگین زن دلمرده ای
بی عاشقی فرقی ندارد شاد یا افسرده ای
وقتی جهانانت پرشده از خالی ترین احساس ها
از زنده بودن در خودت با هر نفس آزرده ای
باور نکن در من دوباره با بگیرد باوری
بی وقفه می گرید درونم کودک سرخورده ای



فاطمه انصاری

کنج قفس ماندم و پنهان شدم
خنده زدم بر غم و رقصان شدم

لطف خدا شامل حالم شده
هم دل و هم صحبت جانان شدم

یاد غمی چنگ زده بر دلم
خسته و بد خو و پریشان شدم

برگ درختی به سرم سایه شد
تکیه به دل کردم و ویران شدم

رفتم و آخر نرسیدم به دل
خط بزنم عشق، پشیمان شدم

آن همه دردی که به من داده یار
از دل خود راندم و درمان شدم



آرمین نوری

تو دگر دلبرک و جان منی میدانی؟
من خریدار تو ام آن منی میدانی؟

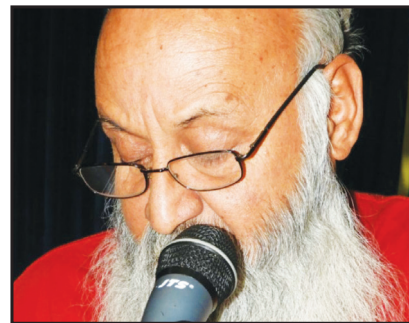
هیچ دانی که دل خویش بدادم به گرو
این که خود بسته پیمان منی میدانی؟
خوب رویان جهان دیدم و بستم ره چشم
تو عزیز دل و ایمان منی میدانی؟

من به آغوش تو زندانی ام ای راحت جان
این که من بندی و زندان منی میدانی؟

چشم شهلائی تو کردست اسیرم جانا
این که خود دلبر فتان منی میدانی؟

حال و روز دل دیوانه نپرسی ز کسی
تو خودت هم سر و سامان منی میدانی؟

همه آشفتهگی از زلف پریشان تو شد
تو هم ای دوست پریشان منی میدانی؟



کیهان ژولیده انارکی

یوسف وادی مصریم و ز چاه آمده ایم
بهر چشمان زلیخا به گناه آمده ایم
نیمه شب بار سفر بسته و سر گردانیم
که به درگاه تو ما این همه راه آمده ایم
دام چشمان تو افتاده و در بند شدیم
شب سیاهست ولی در پی ماه آمده ایم
بخت یاری کند و رخصتی حاصل گردد
چون غلامیم که بر دیدن شاه آمده ایم
ارتش پلک تو زد باز شبیخون به دلم
خون به چشمان تر و دیده پرآه آمده ایم
بهر دیدار تو ای سرو خرامان امشب
به کمند تو پی حشمت و جاه آمده ایم
شعر (ژولیده) شده باز بلاخیز دلش
همره باد صبا وقت پگاه آمده ایم



شاعر: معصومه خدا بنده
مترجم: محمود شیرباز

حضرت عشق

تو را در آغوش می گیرم برای دلتنگی هایم

قلبم فراموش نمی کند

در خیالم هستی

جرعه ای از غزلت را می نوشم

تا باز شود راه گلویم

برای غصه ی دلتنگی....

خوب است

آزایم

Oh lord of Love

I embrace you for my nostalgia

My heart does not forget

You are in my mind

I drink a sip of lyric

To open the throat

Alzheimer

For the grief of nostalgia.....

Is a good healing...



حسین دلجو

بیا و در شب تارم ستاره ما باش
برای منکه غروبم طلوع فردا باش

بیا و پرسه بزنی لابلای چشم ترم
برای سینه تنگم، شکوه دریا باش

همان که گمشده بودی میان دیروزم
بیا و در صف امروز من، هویدا باش

بیا و باز نشانم بده که زد نشوم
برای مکتب دلداریم، الفبا باش

کنون که شاعر شبهای خلوتیم شده ای
برای قافیه هایم عبور یلدا باش

کنون که هند دلم را گرفته ای، بانو
برای مملکت خویش حکم فرما باش

خدای تبت عشقی و اوج معبد نور
برای سجده ی شکرم نماد بودا باش

برای قطبی ذوقم طراوت نفس و
برای دست نیازم حریم گرما باش

کجا نوشته نباید تو را بدارم دوست؟
بیا که هیچ ندیدم، همیشه ما باش

کنون که داشتنت انتهای دارایی است
بیا برای دل من همیشه سارا باش



ایوب گازر (رضوان)

تا بنفشه

تا بنفشه سنبلی و گل یاسمن
نرگس و لادن، شقایق، نسترن

آسمان پر ستاره، کهکشان
سینه آویز سپهر اندر رسن

خوشه ی پروین و زهره، اختران
پر تلو لو هر یکی دُر عدن

تا به صحرا لاله اندر، عاشقان
عاشقان چون بید مجنون سر فکن

کوهساران، چشمه های خوشگوار
بر لب جو یار دیرین خوش دهن

جویباران، پونه با طعم بهشت
پر نسیم از پونه ها دشت و دمن

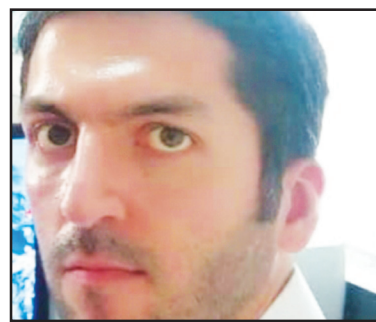
تا به رضوان اندرم لطف خدا
با رفیقان یکدل در انجمن

پر شمع از بانگ مرغان سحر
جان و دل شیدای مرغ در چمن

پس چرا غم همنشین، چهره بهم
تا که همدل یار دارم خوش سخن

دیو غم را بند و زنجیر و حصار
دیو بد نام و پلشتی پر مخن

شاد آنکس که غمش فکر دگر
دل به محبوب، نه این چرخ کهن



ابوالفضل زارعی

درد من درد آن فقیری که
در نگاهش حدیث اندوه است
اشکهایش عجیب جانکاه است
وسعت ماتمش چو یک کوه است

درد من بود این و یادم رفت
حرف من حرف درد مردم بود
مثل آن آدمی که یادش رفت
آنکه پا سوز سبب و گندم بود

درد من درد کودکانی که
آرزوهایشان همه مرده
این هیولای کار اجباری
روزهای قشنگ را خورده

درد من درد بی کسانی که
در خیابان و راه می خوانند
زیر پل ها و در تن کوچه
چشم در چشم ماه می خوانند

گور خوابی که رخت او سرماست
درد سرما عجیب پیرش کرد
این همه درد و رنج و فرسایش
تا چشید و چشید، سیرش کرد

جای ما خوب و راحت و نرم است
درد در بیوزگی نمی دانیم
قصه ی تلخ این نداری را
ما نفهمیده و نمی خوانیم



آیت الله افشاری

در گذار زندگی مشق شبم را دل نوشت
با قلم، با قطره ای خاک و گل آدم سرشت

نقطه زد در کاغذی بی خط به خطی با جمال
از الف تا ته درون دفترم را لاله کشت

جمله جمله حرف دل بود و نفس هایی چو زر
با طراوت، خوش نشین با آب نوشین بهشت

چینش شعرم دو رنگ و هم تراز قافیه
دل شده استاد و می سازد بنا با پاره خشت

دل خوشم بر پاره ای نکته که از دل بر زخم
تا مزین کاغذ کاهی به نقشی با شگفت

صفحه دل را به رقص آورده «افشارا» بگو
راحتی را با امید و با نفس باید گرفت

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: محمود شیربازو